

برخی نموده‌های آن در ادبیات داستانی (۱)

شبه مدرنیته وجوه و ویژگیهای مختلفی دارد، که قبلاً مجال بحث درباره آن وجود ندارد اما یکی از ویژگیهای مهم و برجسته شبه مدرنیته (یا تجددمابی سطحی) وجه تقلیدی و سطحی و ظاهرگرایانه و بی‌ریشه و بنیاد آن است.

غرب‌زدگی تلخ‌تر از قرار داشتن در افق نیست‌انگاری غربی است و غریزه شبه مدرن بودن، به مراتب و صدچندان از غرب‌زده مدرن بودن، تلخ‌تر و رنج‌آورتر است.

یک جامعه شبه مدرن، در واقع یک اجتماع فاقد هویت منسجم و واحد، و گرفتار نحوی وضعیت برزخی، و بحران فقدان هویت است. یک جامعه شبه مدرن، دیگر نه به تمدن کلاسیک و سنتی خود تعلق دارد و نه به طور تام و تمام در ساحت مدرنیته قرار گرفته است؛ بلکه موجودی است سرگردان و گرفتار هویت برزخی، و یا به تعبیر دقیق‌تر، بی‌هویتی.

اساس شبه مدرنیته، بر تقلید ظاهرگرایانه سطحی و بی‌بنیاد قرار دارد، که نه تنها توان از قوه به فعل درآوردن قابلیت‌ها و ظرفیت‌های خود تاریخی - فرهنگی ما و احیا و رستاخیز آنها را ندارد، بلکه حتی توان یک اقتباس موفق از مظاهر و شعائر و وجوه فرهنگ و جهان‌نگری مدرن را نیز دارا نیست.

در ساحت شبه مدرنیته، ایدئولوژیها و ایسمها حضور فعال اما سطحی دارند، و اگرچه دهانها، بسیاری شعارها و اسامی ایدئولوژیها و ایسمها - از لیبرالیسم تا مارکسیسم و فمینیسم - را دایماً بر زبان می‌آورند، اما اکثریت سینه‌چاکان آن ایدئولوژیها و خود روشنفکران،

از داشتن درکی روشن و عمیق از محتوا و شعائر و مبادی و غایات مدرنیته و ایدئولوژیهای آن، غافل و عاجز هستند. جریان نفوذ و بسط تجددمابی در ایران نیز بر پایه سیطره شبه مدرنیته بوده است؛ و به همین دلیل، تمام گرایشهای به اصطلاح مدرنیستی در کشور ما یکسره صورتی تقلیدی و بی‌ریشه و بی‌بنیاد داشته است؛ و این امر، هم در خصوص نظام اقتصاد شبه سرمایه‌داری وابسته و انگلی کشور ما صدق می‌کند و هم در خصوص تقلیدهای بی‌سر و ته و ظاهرگرایانه از شعارهای لیبرالی یا دعاوی فمینیستی توسط روشنفکران تجددماب صادق می‌باشد. در واقع در فضای سیطره تجددمابی سطحی در ایران، که پس از فتح تهران به سال ۱۳۲۷ ق. و بویژه در دوران سلطه رژیم پهلوی به صورتی استبدادی و اختناق‌آلود بر مملکت ما

از زمانی که امواج فرهنگ و آداب و رسوم شبه مدرن بر کشور ما باریدن گرفت و استیلا یافت، صور مختلف الگوهای فکری و رفتاری و ایدئولوژیهای غرب‌زده نیز به اشکال مختلف رواج یافت. از اواسط سلطنت محمدشاه به بعد تدریجاً نسلی از منورالفکران مبلغ تجددمابی سطحی و دارای گرایشهای لیبرالیستی و ناسیونالیسم افراطی باستانگرا به صورت فعال ظاهر گردیدند و در دهه‌های پایانی سلطنت ناصرالدین‌شاه، عملاً از قدرت نفوذ و تأثیرگذاری قابل توجهی در دستگاه حکومتی برخوردار شدند. اندکی بعد نخستین منورالفکران «سوسیال دموکرات» و پیروان غرب‌زدگی سوسیالیستی و بعدها مارکسیستی نیز ظهور کردند و در فضای فرهنگی و مطبوعاتی کشور، مقلدان ایرانی و شبه مدرنیست اصلی‌ترین ایدئولوژیهای آن زمان غرب مدرن (ناسیونالیسم، لیبرالیسم، سوسیالیسم رادیکال) به فعالیت پرداختند.

یکی از ویژگیهای ذاتی غرب مدرن، تأکید آن بر «فمینیسم» می‌باشد؛ و نسل منورالفکران تجددماب، به تبع رویکرد تقلیدی‌ای که نسبت به غرب مدرن داشتند به این ویژگی نیز توجه کردند و اندکی قبل از واقعه مشروطه، نخستین انجمن مقلد فمینیسم در ایران، تحت عنوان «انجمن آزادی زنان» (سال ۱۲۷۸ ش.) تأسیس گردید و مطبوعات مروج شبه مدرنیسم (نظیر «صور اسرافیل»، «مساوات»، «ایران نو»، «ندای وطن») به گونه‌ای سطحی و بی‌مایه و بیشتر شعاری، به طرح دعاوی شبه فمینیستی پرداختند. این رویکرد، با به قدرت رسیدن سلطنت پهلوی، که تجسم استبداد تجددمابی سطحی و تقلیدی در ایران بود، به صورت یک جریان نیرومند و دارای پشتوانه حکومتی درآمد.

چرا می‌گوییم «شبه مدرنیته»؟
وقتی غرب مدرن از اواسط قرن هیجدهم رویکرد استیلاجویانه و استعماری خود نسبت به اقوام و مردمان سرزمینهای غیرغربی را آغاز کرد تدریجاً و ظرف نزدیک به دو قرن، جهان را غریزه کرد. در واقع در اوایل قرن بیستم، جهانی پدید آورده بود که یا غربی بود (مثل آمریکا، آلمان، فرانسه، ژاپن) و یا «غرب‌زده». که این غرب‌زده‌ها، یا به تقلید موفق از جوهر اومانیستی تمدن غربی پرداخته و بدین گونه «غرب‌زده مدرن» شده بودند، و یا اینکه در سطوح مختلف تقلیدی ناقص از آثار و صفات و ظواهر مدرنیته درمآنند و بدینسان اسپر «غرب‌زدگی شبه مدرن» بودند.

● یکی از ویژگیهای ذاتی غرب مدرن، تأکید آن بر «فمینیسم» می‌باشد؛ و نسل منورالفکران تجددماب، به تبع رویکرد تقلیدی‌ای که نسبت به غرب مدرن داشتند به این ویژگی نیز توجه کردند، و اندکی قبل از واقعه مشروطه، نخستین انجمن مقلد فمینیسم در ایران، تحت عنوان «انجمن آزادی زنان» (سال ۱۲۷۸ ش.) تأسیس گردید ●

حاکم گردیده بود، و نیز در رویکرد چندساله اخیر جهت احیای مظاهر و آداب و شمائر تقلیدی شبه‌مدرنیستی در کشور، رویکرد جریان روشنفکری ایران در حوزه مطبوعات و ادبیات و لایبهای حکومتی، به مقوله «فمینیسم» غالباً سطحی و تقلیدی محض و شعاری و بی‌بنیاد و سیاست‌زده بوده است. به گونه‌ای که بسیاری از به‌اصطلاح فعالان اعتراضات به فمینیسم، که ظاهر و سر و وضعی اسلامی و مرتبط با تعلقات دینی هم دارند، هر نوع تلاش جهت دفاع از حقوق زنان و یا رفع ظلم از آنها را معادل «فمینیسم» فرض می‌کنند، و در پاره‌ای موارد، نادانسته و ناخواسته، در گرداب هولناک حیل‌های سیاست‌پیشگان فریبکاری که از جهل ایشان بهره می‌گیرند درمی‌غلتنند.

درواقع، همان‌گونه که در بسیاری موارد، کسانی که از «لیبرالیسم» و «دموکراسی» دم می‌زنند، اصلاً معنا و ژرفا و باطن و مبادی و غایات این ایدئولوژیها و شعارها را نمی‌دانند، در اکثریت چشمگیر موارد، آنها که از به‌اصطلاح «فمینیسم اسلامی» یا «ادبیات فمینیستی» و نظایر اینها سخن می‌گویند نیز اصلاً تعریف فمینیسم و مبنا و ماهیت و شاخصهای آن را نمی‌شناسند، و تنها به تکرار تقلیدی برخی مشهورات می‌پردازند. از این رو، جا دارد که ابتدائاً به تعریف فمینیسم و برخی رویکردهای مهم آن بپردازیم و پس از آن درباره فمینیسم در ادبیات، به اجمال سخن بگوییم.

فمینیسم چیست؟

این، پنداری خطا است که هر نوع تلاش به منظور احقاق و یا احیای حقوق نادیده گرفته شده و یا از دست رفته زنان را «فمینیسم» بدانیم. زیرا در ادیان آسمانی نظیر اسلام، به کرات و به انحای مختلفه بر رعایت حقوق و نیازهای ویژه زنانه و توجه به موقعیت و مرتبت وجودی ایشان تأکید گردیده است. اما چون نظام حقوق و تکالیفی که اسلام برای زنان تعریف می‌کند و اساساً تبیین آن، منطبق بر طبیعت و سرشت زن در پرتو نگرش الهی به بشر و گوهر قدسی فطری انسانی و شریعت دینی است، به هیچ روی نمی‌توان و نباید آن را فمینیسم نامید.

فمینیسم اساساً رویکرد فرهنگی ذاتی تفکر مدرن است، و در تعریف آن می‌توان گفت که «فمینیسم عبارت است از تفسیر موقعیت، حقوق و تکالیف زن در نسبت با خود و اجتماع، بر مبنای مفروضات اومانیستی». یا در بیانی کوتاه و فشرده می‌توان گفت: «فمینیسم، تبیین و ترویج خودبینی‌زنانه است.»

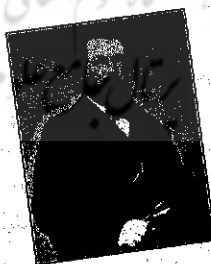
اگر به تاریخ ظهور فمینیسم در غرب برگردیم نیز می‌بینیم که نخستین چهره‌های آنچه که می‌توان آن را رویکرد فمینیستی نامید، در قرن پانزدهم (صنر تاریخ غرب مدرن) و کتاب «شهر بانوان» اثر خانم «کریستینا دوپیزان» ظاهر گردیده است. برخی مورخان، آثار نماینده‌نامه‌نویس انگلیسی قرن هفدهم، خانم «آفرین» را، که مرتبط با دربار انگلیس و جاسوس آن در هلند بود، سرآغاز فمینیسم دانسته‌اند. اما اکثریت مورخان، آغاز جدی و رسمی فمینیسم را به سال و انتشار کتاب «استیفای حقوق زنان» توسط خانم «ماری ولستون کرافت» برمی‌گردانند.

به نظر می‌رسد اگر بخواهیم پیدایی فمینیسم را براساس ساختارها و بنس‌ت‌های تئوریک آن تعریف نماییم، باید سال ۱۷۹۲ م. و انتشار کتاب «استیفای حقوق زنان» را آغاز فمینیسم دانست. ماری ولستون کرافت، متأثر از آرای لیبرالی فیلسوفان عصر روشنگری، و مبلغ مرنیت‌په بود. او گمان می‌کرد با تشابه‌سازی میان نقش و استعدادها و حقوق و تکالیف زنان با مردان، می‌توان از ظلم به آنها جلوگیری کرد. نکته بسیار مهمی که «کرافت» و تئوریسینهای فمینیست متعلق به گرایشهای مختلف پس از او دریافتند، این بود که عدم توجه به طبیعت و هویت و استعدادها و گرایشها و هویت ویژه زنانه و نیازهای برخاسته از آن (کاری که فمینیسم انجام می‌دهد) خود موجب ظلمی بزرگ به زنان، و از خودبیگانگی آنان می‌گردد.

باید توجه داشت که زنان و مردان، در سطح گوهر قدسی و فطری وجود خود و به عنوان انسان و در مقام برخوردار از حقوق و کرامت انسانی و از منظر پرورش استعدادهای معنوی و کمال‌گرایی و ظرفیت تقرب به ساحت الهی، در صورت نوعی خود مشترک و برابر و مشابه هستند.

اما بر بستر این برابری و تشابه فطری و انسانی، ویژگیها و استعدادها و نیازها و گرایشها و خصایص ویژه‌ای تحت عنوان «هویت زنانه» (در سطح نیازها و استعدادهای فیزیولوژیک و روانی - عاطفی) وجود دارد، که موجب تمیز زنان از مردان در برخی سطوح و نقشهای فردی و اجتماعی و عاطفی می‌گردد. به عنوان مثال، ظرفیت ویژه باروری یا استعداد و عاطفه مادری و یا توانایی ویژه در درک ظرایف روابط انسانی و یا توان توجه خاص و مسئولانه به جزئیات نادیدنی اما بعضاً مهم، و نیز وجود برخی استعدادهای خاص کلامی مربوط به نیمکره چپ مغز و یا برخی قابلیت‌های ویژه حسی برخاسته از نیمکره راست مغز، که روانشناسان مدرن بارها به اثبات و تبیین آن پرداخته‌اند، و بسیاری موارد ریز و درشت و پیچیده دیگر تار و پود «هویت زنانه» و «نیازها و گرایشها و استعدادها و ظرفیتهای مربوط به آن» را می‌سازد، و همین «هویت ویژه زنانه» (بر بستر برابری و تشابه ظرفیتهای و حقوق انسانی زن و مرد) و نیازها و گرایشها و استعدادهای خاص برخاسته از آن است که «نظام متفاوتی از حقوق و تکالیف» و نیز در پاره‌ای موارد، «نظام متفاوتی از نقشها

و وظایف فردی و اجتماعی» را برای زنان پدید می‌آورد؛ که توجه به آنها نه فقط به معنای انکار حقوق زنان نیست بلکه دقیقاً به معنای توجه و رعایت حقوق و نیازهای آنها است. به عکس، اتفاقاً نادیده گرفتن این «هویت ویژه زنانه» و «نظام حقوق و تکالیف و نقشها و وظایف» برخاسته از آن (بر بستر حقوق برابر و تشابه انسانی و فطری با مردان) و عدم توجه به برخی تفاوتها در نیازها و استعدادها و گرایشهای خاص زنانه (کاری که فمینیسم می‌کند) به معنای ظلم به زنان و انکار حقوق و استعدادها و کمالات خاص زنانه و موجب مسخ و از خودبیگانگی زنان با ظرفیتهای و نیازها و کششهای وجودی‌شان می‌گردد. فمینیسم به عنوان یک رویکرد مدرن بر پایه «سوژه‌انگاری» (اصالت نفس اماره فردی خودبینانه، که به تعبیر نیچه هوشی است در خدمت حیوانیت



● مارکس و انگلس، هر دو معتقد بودند که کار زن در خارج از خانه، که عمدتاً در قالب کار در کارخانه‌ها عملی می‌شد، پیش شرط «آزادی زنان» می‌باشد؛ و از این منظر، همسوبا فمینیستهای لیبرال بودند ●

یک جامعه فاقد هویت منسجم و واحد، و گرفتار نحوی وضعیت برزخی، و بحران فقدان هویت است

● سرمایه داران، از این نگرش تشابه انگارانه فمینیستها بسیار حمایت می کردند؛ زیرا بر اساس آن، زنان را نیز همچون مردان به شرایط مشقت بار و استثمار کاری کارخانه ها و معادن زغال سنگ - آن هم کیلومترها زیر زمین - می کشاندند، و از نیروی کار آنها و حتی فرزندان خردسالشان نیز بهره مند می شدند. بیشتر شدن نیروی کار، با توجه به سطح ناچیز دستمزدها نیز، به معنای افزایش سود بیشتر برای کارخانه داران و صاحبان معادن بود.

از طرف دیگر، حضور بی قید و بند زنان در کارخانه ها و کلونهای فعال تجاری یا کلوپهای سیاسی - فرهنگی و اداری، موجب پیدایی شرایطی می شد که به ارضای راحت و کم هزینه امیال شهوت مدارانه سرمایه داران صاحب زر و زور بسیار کمک می کرد. در واقع اغلب اشراف و رباخواران و بانکداران و صاحبان صنایع، در اواخر قرن هیجدهم و آغاز قرن نوزدهم، میلی زیادی به فسق و فجور در محافل و سالنها و کلوبها داشتند؛ و حضور گسترده زنان تمیق شده توسط افکار و اخلاقیات مدرن، به عنوان کارگر و پرستار و یا حتی معلم، در کارخانه ها و منازل سرمایه داران، به تشفی امیال شهوترانه آنها کمک می کرد.

توصیفهایی از این فسق و فجور و فساد و فحشا در میان بورژواها و اشراف و حتی طبقات فرودست اجتماعی در اواخر قرن هیجدهم و سراسر قرن نوزدهم، در آثار نویسندگانی چون «گی دوموپاسان»، «اونوره بالزاک» و «امیل زولا»، به تفصیل آمده است. در واقع افکار فمینیستی، بر پایه تشابه انگاری زن و مرد، و انکار حریمها و حدود و شئون معنوی وجود زن، به همراه اغراض سودجویانه سرمایه داران و ظهور آرای به شدت غریزه گرا و نفس منداری نظیر آرای «زیگموند فروید»، زمینه های گسترده رواج نوعی «فحشای قانونی مدرن» در اروپا و آمریکا را فراهم می ساخت.

فمینیسم دارای گرایشها و گونه هایی چون «فمینیسم لیبرال»، «فمینیسم مارکسیستی»، «فمینیسم رادیکال»، «فمینیسم اگزیستانسیالیستی» و «فمینیسم پست مدرن» می باشد. اما این گونه ها و گرایشهای مختلفه در مبانی فلسفی و شاخصهای تئوریک کلی و عمومی ای، مشترک هستند.

بر این اساس، مبانی فلسفی و ویژگیهای کلی و عام و نتایج و توابع عمومی و بنیادین فمینیسم (بیون در نظر گرفتن گرایشهای خاص لیبرالی یا سوسیالیستی یا رادیکال...) را می توان این گونه برشمرد:

۱. اومانیسیم
۲. میناگرفتن عقلانیت نفس مدار در تبیین «حقوق و تکالیف زنان، در نسبت با خود و اجتماع»، و بی اعتنایی به احکام دینی
۳. صیغه سکولاریستی؛ که ذاتی فمینیسم، و برخاسته از ویژگیهای پیشین است
۴. اساس تئوریک فمینیسم بر انکار وجود «طبیعت زنانه» به عنوان مجموعه ای از استعدادها و نیازهای مختلف جسمی - روانی قرار دارد. در قلمرو تفکر دینی، این طبیعت و طبع زنانه، نافه ماهیت و حقوق انسانی (فطری) زنان نبوده و نیست؛ اما بر پایه اعتقاد به ماهیت مشترک و حقوق انسانی برای زنان؛ هویت و طبیعت ویژه زنانه ای که شامل قابلیتها و استعدادها و ظرفیتهای و نیازها و کششهای خاصی است تعریف می گردد؛ که بر پایه این «طبیعت زنانه»، نظام حقوق و تکالیف خاص و متفاوتی برای زنان (در برخی مقولات، نه همه امور) لحاظ می گردد؛ و این امر موجب باروری و شکوفایی بیشتر و همه جانبه زنان می گردد. فمینیسم، بویژه فمینیسم لیبرال، صراحتاً به نفی، و انکار این طبیعت خاص روانی - جسمانی زنانه می پردازد، و به جای آن، تئوری تشابه انگاری

و اراده ای است معطوف به استیلا و سیطره جویی و لذت خواهی و سودطلبی و بی اعتنا به دین و آسمان و ساحت قدس) قرار دارد و در واقع روایتی دیگر از نگرش خودبنیاد بشر مدرن به خود و نسبت خویش با جهان است که به جای مصداق عام «سوژه» (نفس اماره خودبنیاد)، تعریف ناسوتی و خودبنیادانه زن را قرار داده است. همین روست که گفتیم «فمینیسم، خودبنیادی زنانه است». حقیقت این است که انکار و نادیده گرفتن حقوق زنان و ظلم در حق آنها در ادوار مختلف تاریخ وجود داشته است و امری انکارپذیر نیست؛ همان گونه که با تفاوتهای کم و زیاد، ظلم و بی عدالتی نسبت به اقبشار و گروههایی از مردان نیز وجود داشته است. اما راه مقابله با این مظالم و بیادگرها، در پیش گرفتن طریق «خودبنیادی زنانه» نبوده و نیست؛ همان گونه که راه نجات از مظالمه های قرون ماضی، قرار گرفتن در ساحت اومانیسیم و سرمایه سالاری نبوده و نیست.

گفتیم غالباً «ماری ولستون کرافت» را به دلیل نگارش رساله سیدصفحه های اش تحت عنوان «استیفای حقوق زنان» بانی اصلی و مؤسس رویکرد فمینیستی می دانند. «ولستون کرافت» دوست و همکار «تام پین»، رساله نویس فراماسونر و از رهبران انقلاب آمریکا بوده است. محتوای اصلی بیانی «ولستون کرافت» همچون مانیفست «فمینیسم لیبرال» دانسته شده است. خطای تئوریک مهم فمینیسم لیبرالی، اعتقاد به تشابه و یکسان پنداری طبیعت و حقوق و تکالیف زنان و مردان، و بی اعتقادی به وجود طبیعت خاص زنانه است.

فمینیسم لیبرال، در مطالبات خود، از جمله، خواهان ایجاد شرایطی بود تا زنان نیز همچون مردان، از حقوقی چون مالکیت بر حاصل کار خود و حق رای برخوردار گردند. اگرچه برخی از این مطالبات کاملاً منصفانه و بحق بوده است اما مفروض غلط تئوریک آنها که گمان می کردند «برابری و تساوی» زن و مرد، «در تشابه حقوق و تکالیف آنها» است موجب می شد که تفاوتهای جنسی و ظرفیتهای ویژه و استعدادها و فیزیولوژیک و روانی زنان در تمایز یا مردان را نادیده گرفته و بدینسان زمینه ای برای یک ظلم جدید به زنان، یعنی انکار ساختار و هویت خاص و متمایز جسمی - روانی زنانه آنها، و به تبع آن، نظام حقوق و تکالیف متناسب با

کامل «دو جنس در همه ویژگیها و نظام حقوق و تکالیف را قرار می‌دهد؛ و چون این امر به خلاف واقعیات فیزیولوژیک و روانشناختی است، موجب پایمال شدن «حقوق ویژه زنانه»، که ریشه در هویت و طبیعت خاص آنها دارد می‌گردد؛ و بدینسان، ظلم به زنان را تشدید می‌کند.

۵. فمینیسم به دلیل صیغه اومانینستی‌اش، اساساً در کنی ناسوتی و تفسیری غالباً جسمانی از زن و نیازها و حقوق او ارائه می‌دهد؛ و آنچه که در این رویکرد تحت عنوان «نیازهای روانی» مطرح می‌شود نیز، غالباً صیغه حیوانی و غریزی دارد.

۶. تفسیر ناسوتی و غالباً جسمانی از زنان، آن هم بر بستر سوبژکتیویسم تفکر مدرن، لاجرم موجب شیوع نگاه ابزاری و کالایی به زنان توسط مردان و حتی نگاه از خودبیگانه و شیئی زنان به خود می‌گردد؛ و این امر، بویژه در دهه‌های پایانی قرن بیستم، با گسترش نفوذ «نظریه انقلاب جنسی» در آمریکا و اروپا، موجب رواج رویه‌های انحرافی و برهنه‌گرایی و ابتذال مشمئزکننده‌ای گردید.

۷. نگاه ناسوتی - غریزی و ابزاری - کالایی فمینیسم به زنان، در پی خود گونه‌ای سطحی‌گرایی و تقلیل و تنزل مفهوم عشق، به صرف روابط سکسی و شهوانی، و کم‌رنگ شدن و یا حذف کامل حدود و مسئولیتهای اخلاقی و معنوی و محتوای قدسی در روابط میان دو جنس را همراه داشته است. از تبعات غلبه این نگرش، شیوع رابطه‌های مبهم و فاقد هویت و مسئولیت و صرفاً ابزاری و هوسبازانه است، که بیشترین صدمات سنگین روانی و عاطفی آنها بیشتر گریبانگیر زنان شده و می‌شود.

۸. فمینیسم، «زن» را به عنوان یک سوبژه یا «موضوعیت نفسانی خودبنیاد» تعریف می‌کند و بر این اساس، گونه‌ای ضدیت و عناد و استیلاجویی آشکار و پنهان را در روابط میان زنان و مردان و حتی زنان با یکدیگر نهادینه می‌کند. و چون با نادیده گرفتن موازین ارزشمادرانه و طبیعت ویژه زنانه و حقوق و احکام دینی به تفسیر و تعریف نسبت میان «زن و هستی» می‌پردازد، توازن فطری و سامان سرشتی نظام روابط زن و مرد را برهم زده، موجب رواج بحرانهای عدیده و انواع انحرافات و امراض اخلاقی و جنسی می‌گردد.

پی‌تردید مسئولیت بخش عمده‌ای از ناسازگاریها و بحرانهای عدم تفاهم و تقابلی که در جهان امروز میان زنان و مردان به وجود آمده است و نیز افزایش بی‌سابقه کودکان نامشروع و گسترش «مدل خانواده‌های تک‌نفره» و «دوازده‌های همجنس‌بازانه» و سستی فوق‌العاده نظام خانواده در دنیای مدرن، برعهده فمینیسم و رویکرد نفسانی - ناسوتی و خودبنیادانه و سکولاریستی آن به زن، و نسبت آن با جهان می‌باشد.

اساساً فمینیسم بر پایه تبیین اومانینستی و خودبنیادانه از «زن» و نسبت او با «مرد» و در اکثریت موارد، نادیده گرفتن نیازها و ویژگیها و هویت خاص زنانه و نشان دادن «تئوری تشابه مطلق در حقوق و تکالیف و نقشها در همه سطوح میان زن و مرد» به جای اندیشه «تشابه و اشتراک در حقوق انسانی در عین رعایت عدالت از طریق توجه به تفاوتها در قلمرو نیازها و نقشها و حقوق و تکالیف در بعضی سطوح با تکیه بر لحاظ کردن هویت ویژه زنانه و اقتضائات و نیازها و لوازم و ظرفیتهای آن»، کل روابط میان دو جنس و نیز مرتبه و مقام تئوریک و جایگاه و پایگاه اجتماعی زن در تمدن مدرن را اسیر بحران و تشتت و ویرانگری نموده، که البته کاملاً در مسیر اغراض سوداگرانه و استثمار سرمایه‌داران قرار داشته، و در بسیاری موارد توسط خود آنها به این بحران دامن زده می‌شد. فمینیسم اگرچه در اواخر قرن هیجدهم در قالب رویکرد فمینیسم لیبرالی «ولستون کرافت» صاحب هویت اجمالی تئوریکی

گردیده اما در نیمه دوم قرن نوزدهم، به عنوان یک جنبش اجتماعی فعال و اثرگذار وارد صحنه معادلات تمدن بورژوازی غرب گردید. از منظر جنبش اجتماعی، برای فمینیسم می‌توان سه دوره کلی را برشمرد:

۱. موج اول، جنبشهای فمینیستی در نیمه دوم قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم؛ که بیشتر تحت سلطه رویکرد لیبرالیستی قرار داشت.

۲. موج دوم، جنبشهای فمینیستی در نیمه قرن بیستم تا حدود سالهای آغازین ۱۹۸۰ میلادی، که گونه‌هایی از فمینیسم اگزیستانسیالیستی و فمینیسم پسامدرن و نیز فمینیسم رادیکال، به صورت فعال ظاهر گردیدند؛ و نتیجه عملی تلاش آنها، تعمیق «نظریه انقلاب جنسی» و رواج نگرش کالایی - ابزاری نسبت به زنان، و گسترش شدید فرهنگ برهنگی بود.

۳. موج سوم، که شاید بتوان آغاز آن را در سالهای پایانی دهه ۱۹۸۰ دانست، متشکل از گرایشهای مختلف فمینیسم رادیکال، فمینیسم پسامدرن، به همراه بروز برخی تردیدهای جدی در مبانی تئوریک فمینیسم، و ظهور گونه‌ای گرایش پسفمینیستی است که از جهاتی نشاندهنده نحوی بحران انحطاطی در رویکرد فمینیستی است.

گونه‌هایی از فمینیسم

فمینیسم اگرچه به عنوان یک رویکرد گسترده و دارای گرایشها و انشعابات مختلف مطرح گردیده است و اگرچه بسیاری از مفروضات آن از رساله «ولستون کرافت» و «قطعاتنامه حقوق زنان» به سال ۱۸۴۸ موسوم به «اعلامیه سنکافالز» و برخی آثار تئوریک نویسندگانی چون «سارا اگریمکه»، «جان استوارت میل»، «الیزابت کدی ستانتون»، «فردریش انگلس»، «اگوست بیل»، «سیمون دوبوار»، «رادکلیف هال»، «شلامیک فایرستون» و بسیاری نویسندگان دیگر تدوین شده است، و اگرچه می‌توان برای آن مفروضات و مبانی و اصول کلی و مبادی و غایاتی را تعیین کرد (که به اهم آنها، فهرست‌وار اشاره شد) اما هیچ‌گاه دارای یک انسجام دقیق تئوریک و ایدئولوژیک و انضباط مشخص فکری نبوده است. و همین امر، ارائه یک چشم‌انداز گسترده از همه گرایشها و ویژگیهای تئوریک آن را دشوار می‌سازد. اجمالاً می‌توان از گرایشهایی چون «فمینیسم لیبرالی»،

● افکار فمینیستی، بر پایه تشابه‌انگاری زن و مرد، و انکار حریمها و حدود و شئون معنوی وجود زن، به همراه اغراض سودجویانه سرمایه‌داران و ظهور آرای به شدت غریزه‌گرا و نفس‌مداری نظیر آرای «زیگموند فروید»، زمینه‌های گسترده رواج نوعی «فحشای قانونی مدرن» در اروپا و آمریکا را فراهم می‌ساخت.

«فمینیسم مارکیستی»، «فمینیسم اگزیستانسیالیستی»، «فمینیسم رادیکال» و «فمینیسم پسامدرن»، به عنوان گونه‌های اصلی و مهم آن در قرن نوزده و بیست نام برد.

الف. فمینیسم لیبرالی

فمینیسم لیبرالی را می‌توان اولین صورت و گرایش رویکرد فمینیستی دانست. ریشه‌های این نگرش را می‌توان در آرای نویسندگان لائیک عصر روشنگری (کسانی چون «دیوید هیوم» و «دنیس دیدرو») جستجو کرد. اساس دعاوی این رویکرد بر این مفروضات قرار داشت:

۱. برابری حقوق «زن» و «مرد» در تشابه مطلق و کامل آنهاست.

۲. چیزی به نام «طبیعت زنانه» یا «هویت ویژه زنانه» وجود ندارد. زنان از هر نظر عین مردان هستند. بنابراین باید در حقوق و تکالیف، عین مردان باشند. این نظریه، مورد استقبال شدید کارخانه‌داران و تاجران بود. زیرا

با اتکا به آن و تحت لوای «برابری» زن و مرد، می‌توانستند زنان را نیز به عنوان نیروی کار مورد استثمار و بهره‌برداری قرار دهند. به علاوه اینکه، این نظریه، وجود کرامت و ظرافتهای خاص زنانه و رعایت حرمت خاص خانمها را کاملاً منکر می‌گردید؛ و از این منظر، کاملاً به نفع مردان شهوترانی بود که خواهان دسترسی آسان و متنوع به زنان بودند.



● **نخستین جوانه‌های آنچه که می‌توان آن را رویکرد فمینیستی نامید، در قرن پانزدهم (صدر تاریخ غرب مدرن) و کتاب «شهر بانوان» اثر خانم «گریستینا دوپیزان» ظاهر گردیده است**

تحقق می‌دانست.

۴. فمینیسم لیبرال، بر امواج اعتراض بحق خانمها نسبت به بسیاری از مظالم و بی‌عدالتی‌ها سوار شده بود، اما با کانالیزه کردن این اعتراضات در چارچوب سکولاریسم «فمینیسم لیبرالی»، درواقع به خواست سرمایه‌داران جهت بهره‌گیری جنسی و اقتصادی از زنان و رویکرد کالایی به آنها کمک می‌کرد.

۵. «مارکی کنورسه» (که نظریه پرداز اصلی «اندیشه ترقی» و «اصل پیشرفت» در عصر روشن‌گری است)، «تام پین»، فراماسونر و ژورنالیست لیبرال، «ابیکل آدامز» (همسر «جان آدامز» که فراماسونر و نویسنده پیش‌نویس قانون اساسی ایالات متحده آمریکا و دومین رئیس‌جمهور این کشور است) و بویژه «ماری ولستون کرافت»، در زمرهٔ تئوریسینهای آغازین فمینیسم لیبرالی هستند. تمام این افراد به‌طور مستقیم و غیرمستقیم، با محافل فراماسونری و سرمایه‌داران فرانسوی و آمریکایی مرتبط بوده‌اند؛ و می‌توان گفت: فمینیسم لیبرالی قرن هیجدهم، اساساً در دامان لژهای

ماسونی پرورش یافته است.

«ابیکل آدامز» گرایشهای هیستریک ضد مردانه داشت، و مردان را طبیعتاً «جبار و زورگو» می‌نامید.

۶. ماری ولستون کرافت، اصلی‌ترین تئوریسین فمینیسم لیبرالی، شدیداً ملهم از آرای «جان لاک» بود، و در تفسیری تماماً دکارتی و مبتنی بر مفروضات جهان‌بینی موسوم به روشنگری، عقل (راسیون) را با خصیصهٔ قدرت‌طلبی، در مسیر آنچه که مدرنیستها «پیشرفت» می‌نامیدند، تعریف می‌کرد.

«پیشرفت» در تفکر مدرن، عبارت است از بسط سیطرهٔ تکنیکی بشر بر عالم؛ که چنان که در قرن بیستم شاهد بودیم موجب بروز انواع بحرانها و گرفتاریها، از «الیناسیون» (از خودبیگانگی) گرفته تا بحران زیست محیطی گردیده است. اصل پیشرفت در اندیشهٔ مدرن، خرد بشری را به گونه‌ای ابزاری و جهت‌استیلا و بسط اغراض صرفاً نفسانی و دنیوی، تعریف می‌کند. اساس تلقی فمینیسم از مقولهٔ «خرد»، بر پایهٔ همین رویکرد ابزاری - تکنیکی و نفسانی - استیلاجویانه قرار دارد.

۷. از دیگر تئوریسینهای فمینیسم لیبرالی در قرن نوزدهم، می‌توان از «هانا مدر کراکر» آمریکایی و «جان استوارت میل» انگلیسی و همسرش «هریت تیلور» نام برد. این دو، از مخالفان شدید اعتقاد به وجود هر نوع طبیعت زنانه و رعایت و یا لحاظ نحوی «زنانگی» بودند.

جان استوارت میل، به لحاظ اخلاقی، نسبی‌انگار، و از مدافعان پرآوازهٔ سرمایه‌داری لیبرال و رویکرد استعماری دولت بریتانیا به ممالک آسیایی و آفریقایی، و از مروجان و مدافع اباحه‌گری اخلاقی و فردی ماتریالیست و ملحد می‌باشد. در این نکات و دقایق، به روشنی می‌توان ریشه‌های پیوند و ارتباط میان سرمایه‌سالاری و مطامع استعماری و لژهای فراماسونری و طرح دعاوی فمینیستی را مشاهده کرد و دریافت.

۸. نگرش تشابه‌گرایانهٔ فمینیسم لیبرال، موجب شده بود که سرمایه‌داران برای زنان باردار و مادران، هیچ امتیاز و حق و کمک ویژه‌ای در نظر نگرفته، بدون توجه به قابلیت‌های جسمانی ظرفیت‌ها، آنها را نیز همچون مردان به انجام کارهای خشن و حمل بارهای سنگین و فعالیت شدیدبندی وادارند. گویا اصلی‌ترین خواست فمینیسم لیبرال تأکید بر تشابه مطلق زنان با مردان، در کارکردن و تولید سرمایه بود. و این نگرش، موجب تشدید فشار بر زنان گردید.

ب. فمینیسم مارکیستی

برخی مورخان معتقدند که «شارل فوریه» (متوفی به ۱۸۳۷) سوسیالیست فرانسوی، واضح اصطلاح «فمینیسم» بوده است. فوریه معتقد بود که برای رهایی از استثمار سرمایه‌داری لیبرال، باید «کمونهای سوسیالیستی» مبتنی بر رابطهٔ تعاونی شکل بگیرد. او معتقد بود اگر زنان و مردان در این کمونها گرد هم آیند و نظام خانواده ملغی گردد و زنان از وظیفهٔ بزرگ کردن فرزندان «فارغ» شوند، آزادی زنان تحقق خواهد یافت.

کارل مارکس، مهم‌ترین ایدئولوگ سوسیالیسم رادیکال، در آثار خود، توجه خاص و ویژه‌ای به مقولهٔ زنان نشان نداد. اما «انگلس»، دوست صمیمی مارکس، در کتاب «منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» بنیانهای نحوی فمینیسم مارکیستی را تبیین کرده است. به نظر می‌رسد که مارکس و انگلس، هر دو معتقد بودند که کار زن در خارج از خانه، که عمدتاً در قالب کار در کارخانه‌ها عملی می‌شد، پیش شرط «آزادی زنان» می‌باشد؛ و از این منظر، همسو با فمینیستهای لیبرال بودند.

انگلس با نظام خانواده مخالف بود، و آن را از عوامل مقوم جامعهٔ سرمایه‌داری می‌دانست. انگلس، که به نیازگی معروف بود،

و پس از او «اگوست بیل»، اساس «فمینیسم مارکسیستی» را بر پایه این مفروض قرار دادند که «آزادی زن» از طریق «مشارکت در تولید اجتماعی» و از طریق انقلاب سوسیالیستی تحقق می‌یابد. اساساً مارکسیسم توجه ویژه و جداگانه‌ای به مقوله زن نداشته است، و رهایی زنان را در پرتو رهایی پروتلاریا از طریق تشکیل جامعه سوسیالیستی تفسیر می‌کرده است. البته چنان که دیدیم، پیش شرط این رهایی، همانا قرار گرفتن زن در نقش «کارگر» و «نیروی کار» در پروسه تولید و انباشت سرمایه و نفی نظام مناسبات خانوادگی و نقش و حقوق و وظایف زنانه و مادرنه می‌باشد. در سال ۱۹۸۰، «میشل بارت»، نومارکسیست معاصر، با انتشار کتاب «ستم امروزین بر زنان» (oppression today) (Women's) کوشید تا به نحوی بین مارکسیسم و فمینیسم پیوند برقرار نماید. بارت معتقد است که در واپسین دهه‌های قرن بیستم، باید مارکسیسم را به گونه‌ای تفسیر کرد که «مسئله ستم بر زنان» و «مناسبات جنسیتی»، در کانون و مرکز توجه آن قرار گیرد. بارت رمز ستم‌دیدگی زنان را، در نظام خانواده و روابط ناشی از آن می‌داند؛ و همچون انگلس و بیل و مارکس، معتقد است که برای رهایی زنان، نابودی مناسبات سرمایه‌داری لیبرال، ضروری است.

درواقع بارت می‌کوشد تا مسئله زن را به کانون مباحث نومارکسیستی بدل نماید؛ اما راه‌حل آن را، همچون مارکسیستهای قرن نوزدهم، در تشکیل جامعه سوسیالیستی می‌داند. فمینیسم مارکسیستی نیز در چارچوب کلی رویکرد فمینیستی، و متکی بر مفروضات اومانیتیستی و نگرش نفسانی-ناسوتی و کلاسی-ابزاری آن قرار دارد، و چیزی ورای ساحت مدرنیته و خودبنیادی - که عامل اصلی اسارت زن در جهان مدرن است - مطرح نمی‌کند. بلکه به تحکیم و تعمیق پایه‌های مدرنیته می‌پردازد.

ج. فمینیسم اگزیستانسیالیستی

«سیمون دوبووار» فرانسوی، با انتشار کتاب «جنس دوم» به سال ۱۹۴۹، موج تازه‌ای از شعارها و تئوریهای فمینیستی به راه انداخت. سیمون دوبووار، که دوست نزدیک «ژان پل سارتر» بود، در کتاب خود، با بهره‌گیری از مقدمات مارکسیستی درخصوص به اصطلاح «زندگی بشر اولیه» و «دوره مادرسالاری» و تبعات ناشی از «اینداد کشاورزی» (فرضیاتی که در دهه‌های واپسین قرن بیستم و بر پایه تحقیقات بسیاری از مردم‌شناسان اروپایی و آمریکایی، بی پایه و اساس بودن آنها به صراحت عنوان گردیده است) و پیوند آن با تفسیر اگزیستانسیالیستی - سارتری از بشر به عنوان یک سوژه تمام‌عیار و مطلقاً «آزاد» رسماً و صراحتاً از «سوژه‌کتیویسم زنانه» دفاع کرد و این نظر را مطرح کرد که هر زن باید یک سوژه مستقل باشد. او به این نکته انتقاد داشت که سوژه‌کتیویسم مدرن همان‌گونه که سارتر معتقد بود و از آن دفاع می‌کرد، به زنان به عنوان «ابژه» نگاه می‌کند؛ حال آنکه هر زن باید یک سوژه باشد. دوبووار صراحتاً از خودبنیادی زنانه یا سوژه‌کتیویسم زنانه، به عنوان جوهر فمینیسم دفاع می‌کرد.

رویکرد مبتنی بر سوزهانگاری زنانه «دوبووار»، فضایی پرتخاصم و پرستیز میان زنان و مردان پدید می‌آورد و نظام روابط و مناسبات مابین زنان و مردان را آکنده از خشم و پرخاشگری هیستریک و بدبینی متقابل می‌سازد. رویکرد دوبووار، به یک اعتبار، عیان کردن جوهر و جان فمینیسم، و لبریز از هیستری ضد مردانه می‌باشد. دوبووار معتقد به روابط جنسی آزاد و عدم تعهد مرد و زن به یکدیگر حتی در ازدواج، و اساساً انکار ازدواج شرعی و نظام خانواده بود.

د. فمینیسم رادیکال

رویکردی که به «فمینیسم رادیکال» یا «فمینیسم افراطی»

معروف گردیده و بویژه در سالهای دهه ۱۹۶۰ و پس از آن در غرب رواج یافته است؛ یک گرایش منسجم و یکپارچه نبوده، و بیشتر حالت طیفی از آرا و شعارها را دارد که وجه غالب آن را نحوی مردستیزی بیمارگونه و دعوت به انحرافات اخلاقی‌ای چون همجنس‌خواهی زنانه تشکیل می‌دهد. ویژگیهای اصلی «فمینیسم رادیکال» را می‌توان این‌گونه فهرست کرد:

۱. نابرابریهای موجود در زندگی بشری، تماماً محصول «نظام مردسالار» است.

۲. اصلی‌ترین صورت این نابرابریها، نابرابری جنسی میان زن و مرد، یعنی فقدان تشابه در این زمینه مطلق است.

۳. تقسیم کار براساس هویت جنسی و قرار دادن وظیفه مادری و همسری برای زن، اصلی‌ترین عامل نابرابری و بی‌عدالتی است.

۴. فمینیستهای رادیکال، با این «نظام نابرابر مردسالار» مخالف‌اند. گروهی از آنها مثل «شلامیت فایرستون»، با طرح شعار

«مرد دشمن اصلی است» خواهان مبارزه برای برانزایی این نظام هستند، و گروهی دیگر، خواهان کناره‌گیری از اجتماع مردانه و تشکیل «کمونهای زنانه»‌اند.

۵. فمینیستهای رادیکال، مخالف الگوی «زندگی زن با مرد» بوده، خواستار اعمال قوانین برتری طلبانه به نفع زنها هستند. زیرا مدعی‌اند که «مردان منشأ اصلی کلیه پلیدیها می‌باشند».

۶. فمینیسم رادیکال، گرایش دین‌ستیزی افراطی دارد. آنها دین را اختراع مردان برای انقیاد زنان می‌دانند، و از میثاق و مدافعان آزادی همجنس‌گرایی زنانه و تصویب قوانینی جهت مجاز بودن خرید و یا دریافت نطفه برای بارداری در روابط دو زن با یکدیگر هستند.

«شلامیت فایرستون»

یکی از تئوریسینهای فمینیسم

رادیکال، با انتشار کتاب «دیالکتیک جنس» (The Dialectic of sex) به سال ۱۹۷۴، از زنان برای مبارزه با مردان دعوت به عمل آورد، و زنان را یک «طبقه جنسی» نامید. یکی دیگر از تئوریسینهای فمینیسم رادیکال «مری دیلی» است، که به سال ۱۹۷۸، کتاب «بوم‌شناسی زنانه» (Gyn/Ecology) را منتشر نمود، و در این کتاب، هر نوع رابطه جنسی میان زن و مرد (حتی رابطه مشروع و قانونی در پرتو ازدواج) را، به دلیل آنچه او «طبیعت فیزیولوژیک خشن و سلطه‌طلب مردانه» می‌نامید، محکوم کرد. مری دیلی، زنان را به زندگی جدا از مردان و رابطه همجنس‌خواهانه تشویق می‌کند.

«شیرهایت»، یکی دیگر از فمینیستهای رادیکال، با استفاده از فرضیه غلط اما مشهور «مورگان» در قرن نوزدهم درخصوص وجود دوران «مادرسالاری»، مدعی می‌گردد که در اروپای کهن، دوران شادی از زندگی صلح‌آمیز بر پایه محوریات زنان و بدون وجود نظام خانوادگی وجود داشته است، که هجوم قوم متجاوز مردسالاری از



● فمینیسم به دلیل

صفت...

اومانیتیستی‌اش، اساساً درک‌سی ناسوتی و تفسیری غالباً جسمانی از زن و نیازها و حقوق او ارائه می‌دهد؛ و آنچه که در این رویکرد تحت عنوان «نیازهای روانی» مطرح می‌شود نیز، غالباً صبغه حیوانی و غریزی دارد ●

شرق، این دوره صلح و آرامش را نابود کرده است. (به رویکرد تزادپرستانه ضد شرقی این نظریه توجه شود.) «هایت» به شدت با نظام خانواده مخالف است؛ و معتقد است که به هیچ روی نباید به زنان حق و اجازه شرکت در مناسبات خانوادگی را داد. فمینیستهای رادیکال در «کنفرانس بین‌المللی یکن» (سال ۱۹۹۵) حضور فعال داشته، برخی از آرای بیمارگونه خود را به قطعنامه کنفرانس تحمیل نمودند.

فمینیستهای رادیکال، در سال ۱۹۶۶، با تأسیس «سازمان ملی زنان»، خواستهای همجنس‌طلبانه خود را به طور جدی و به عنوان آلترناتیوی در برابر نظام سلطه مردانه، که به اعتقاد آنها، به دلیل طبیعت متجاوز و خشن مرد، اساساً و بالذات بر پایه نابرابری و بی‌عدالتی و تجاوز به زنان بنا گردیده است، مطرح نمودند. زنان همجنس‌بازی چون «شارلوت بانچ»، «تی گریس اتکینسون» و «آدرین ریچ»، از طراحان این شعار رادیکال هستند که می‌گوید: «فمینیسم نظریه است، همجنس‌بازی رویه و راه و طریق زندگی».

در سالهای دهه ۱۹۹۰ تلاشهای زیادی جهت دلیل‌تراشی‌های به اصطلاح آکادمیک برای این رویکردهای بیمارگونه فمینیستی صورت گرفت. به عنوان مثال، «ایپلاو»، «باریل» و «هالپرین»، در سال ۱۹۹۳، به انتشار «مجموعه مقالاتی درخصوص مطالعه زنان و مردان همجنس‌باز» پرداخته، سعی در القای این نظریه داشتند که همجنس‌خواهی، الگویی «سالم» از روابط جنسی بشری است.

گسترش دامنه نفوذ همین رویکرد موجب شد که دایرة‌المعارف‌های تشخیصی بین‌المللی روان‌شناسی و روان‌پزشکی (D.S.M.III و D.S.M.IV) و کتابهای روان‌شناسی مرضی (Psychological) که در این دهه تألیف شدند و انتشار یافتند از همجنس‌بازی به عنوان یکی از

الگوهای سالم روابط جنسی نام برده، آن را از دسته‌بندی اختلالات و بیماریها خارج نمایند.

۳. فمینیسم پسامدرن

بی‌توجهی‌های فمینیستها به مقوله تفاوت‌های جنسی میان زنان و مردان، طبیعت خاص زنانه و نیز افراطگرهای مضحک و تراژیک گرایشهای چون «فمینیسم رادیکال» در سالهای پایانی قرن بیستم، موجب افول موج فمینیسم در برخی وجوه گردید. این موج افول یا ناپیدی و تردید در برخی مفروضات فمینیستی را، بعضی مورخان «پسافمینیسم» نامیده‌اند و عدمای نیز از آن تحت عنوان «فمینیسم پسامدرن» نام برده‌اند؛ که البته به عنوان یک گرایش فکری، فاقد انسجام و مرزبندی و هویت دقیق تئوریک است. در این موج «پسافمینیسم»، یا هرچه که نامیده شود، بر این تناقض و پارادوکس مبتنی در رویکرد فمینیستی تأکید شده است که اگر مطابق

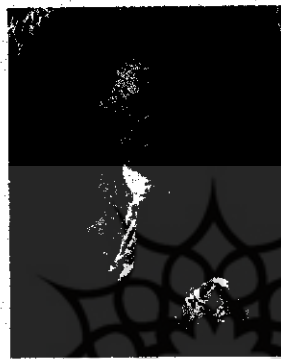
مفروضات فمینیسم لیبرالی یا فمینیسم مارکسیستی ... هویت و طبیعت ویژه زنانه‌ای وجود ندارد، پس دیگر چه جایی برای طرح مستقل مقوله‌ای به نام «زن» و «حقوق زن» باقی می‌ماند؟ بر این اساس، و با توجه به انبوه تفاوت‌های فرهنگی و طبقاتی و نژادی میان زنان، اساساً سخن گفتن از مقوله‌ای به نام «حقوق زنان»، امری بی‌معنا است. بویژه با توجه به اینکه فمینیسم لیبرالی، اساساً با انکار وجود هویت و طبیعت مستقل و متمایزی به نام «زن» آغاز گردیده است. جریان «پسافمینیسم» را شاید بتوان صورتی مایوس از طیف آرای «فمینیسم پسامدرن» دانست.

اما گرایش دیگری در فمینیسم پست‌مدرن وجود دارد که رویکرد یاس‌آلود انتقادی نظیر «پسافمینیسم» ندارد، بلکه معتقد به نظریه «مردان و زنان با تعاریف جدید» می‌باشد. این گرایش، مخالف وجود خانواده و ازدواج نمی‌باشد؛ و این واقعیت را در یافته است که نفی

ازدواج و مناسبات خانوادگی، دیر یا زود به فروپاشی همه ساختارهای اجتماعی و انحطاط اخلاقی فراگیر می‌انجامد. البته فمینیستهای پسامدرن، اگرچه موافق با ازدواج و تشکیل خانواده هستند، اما به دلیل تأکید بر وجه «تشابه‌انگاری مطلق» به عنوان یک مفروض فمینیستی، خواهان در هم شکستن «نقش مادری» برای زن در خانواده و تشابه مطلق نقش زن و مرد در محیط خانواده و اجتماع می‌باشند.

تنها توجهی اندک به خصایص بیولوژیک و روان‌شناختی زن و مرد، و نسبت ارتباط طبیعی‌ای که کودک با پدر و مادر برقرار می‌کند، به روشنی حکایتگر آن است که نقش مادری تا حدود بسیار زیادی منطبق با قابلیت‌های زیست‌شناختی و فیزیولوژیک و طبیعت روانشناختی جنس زن و نوع رویکرد او به طبیعت و فرزند دارد؛ و نقش مادری، امری نیست که با دستور و برنامه و بخشنامه بتوان زنان را از آن معاف کرد، و مردان را مسئول و برعهده‌گیرنده آن نمود. البته این سخن هرگز، و هرگز به معنای انکار ضرورت تعاون و

همکاری و معاضدت عاطفی و عملی میان زن و شوهر در امور خانواده و تربیت فرزند نیست؛ بلکه تأکیدی است بر اینکه خواستهای خودبنیادانه فمینیستها (از جمله فمینیستهای پسامدرن) برای برهم زدن بسیاری از رفتارها و نقشها و وظایف که ریشه و بن‌مایه‌ای تماماً طبیعی و سرشتی دارند (و برخلاف آنچه فمینیستها گمان می‌کنند به هیچ روی مایه و موجب تباهی و سیاه‌ختی زنان نبوده، بلکه می‌توانند زمینه‌ساز کمال وجودی و اعتلای عاطفی او نیز باشند) کوششی بی‌سرانجام و مذبحخانه است، که جز شعله‌ورتر کردن آتش بحران هویت و بحران عدم تقاضم در روابط میان زن و مرد، که فمینیستها پدید آورده‌اند حاصل دیگری نداشته و نخواهد داشت. ■



● فمینیسم لیبرالی را می‌توان اولین صورت و گرایش رویکرد فمینیستی دانست. ریشه‌های این نگرش را می‌توان در آرای نویسندگان لائیک عصر روشنگری (کسانی چون «دیوید هیوم» و «دنیس دیاردو») جستجو کرد ●